



(imageless edition)

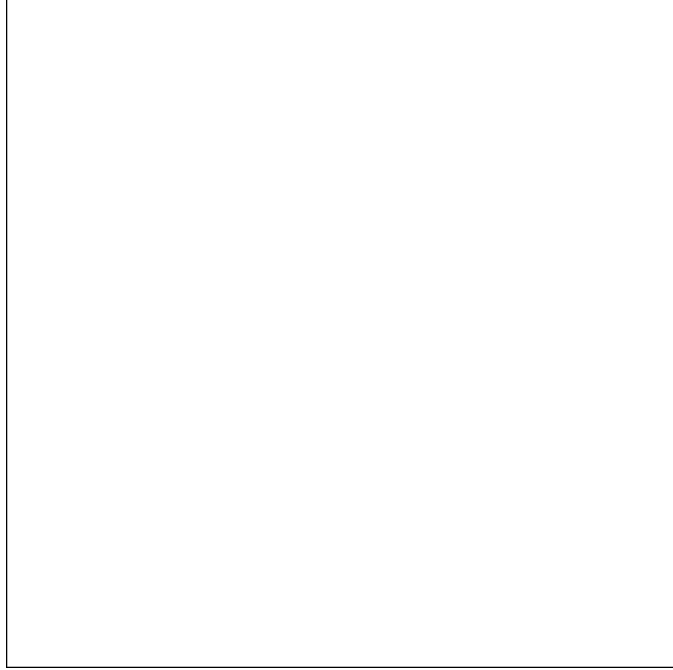
Level 3

Persian

Marzieh Mohammadian Haghighi

Meghan Judge

Lindiwe Matshikiza



جره جر



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

جره جر

Written by: Lindiwe Matshikiza

Illustrated by: Meghan Judge

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

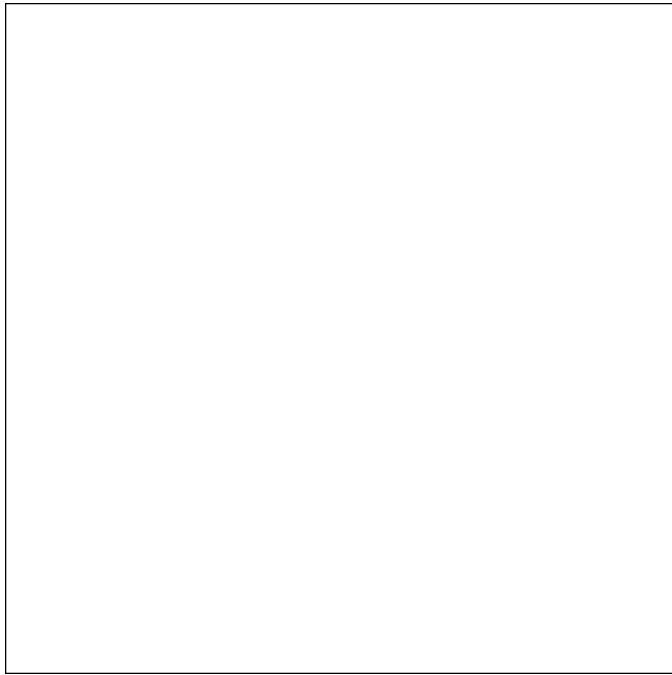
This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

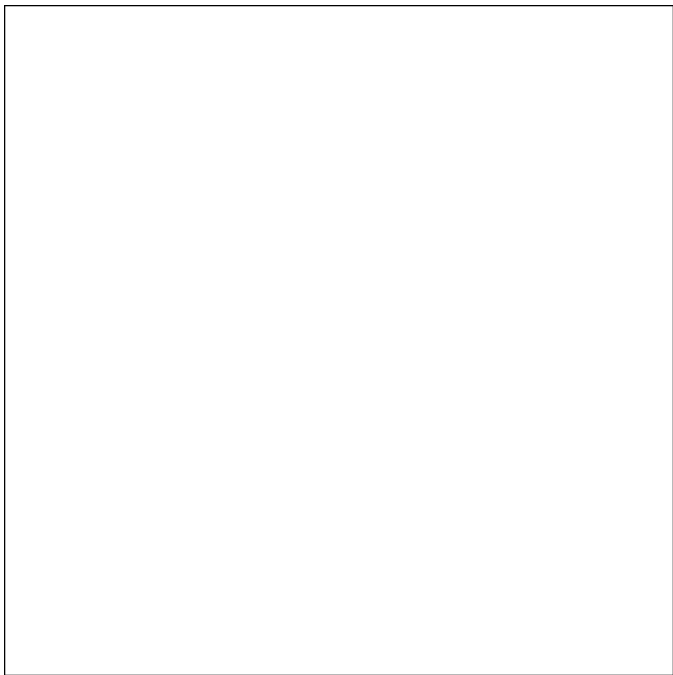
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>

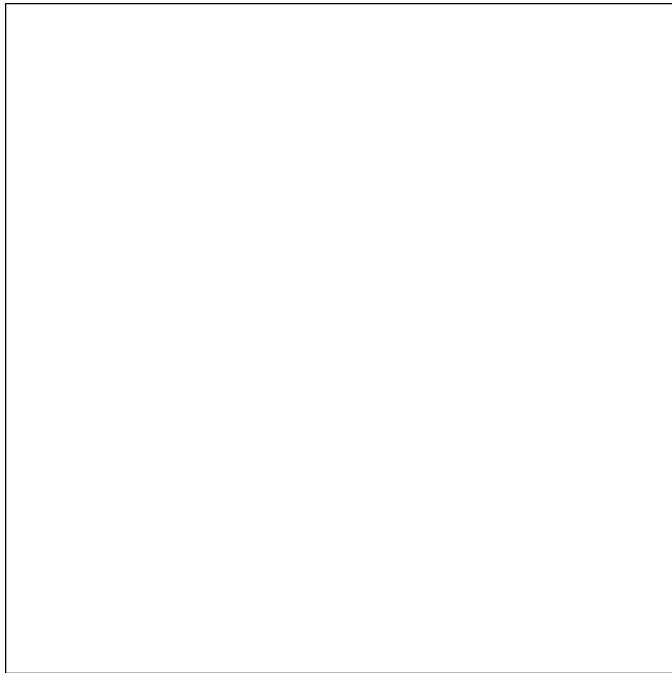


آن دختر کوچک بود که اول آن شکل مرموز را از فاصله ی دور دید.

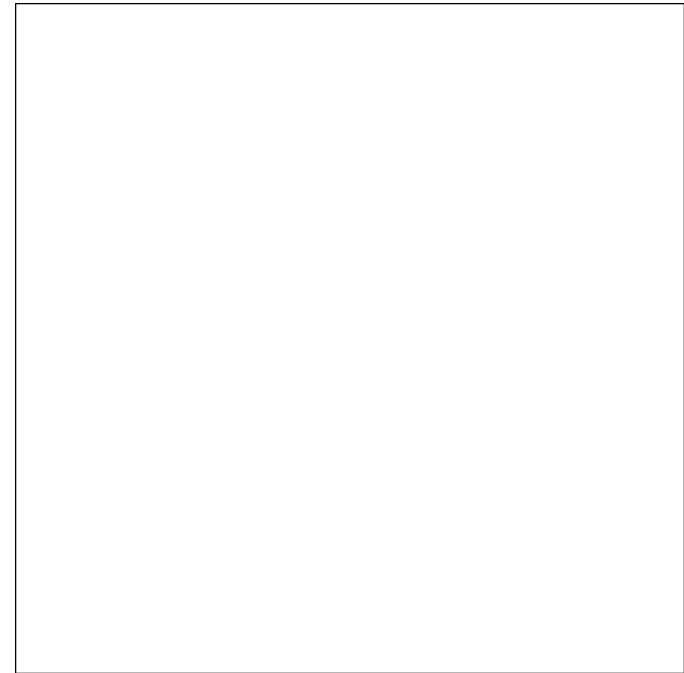
سنگین است.

وقتی که شکل نریخته شد، او دید که آن یک زن باردار



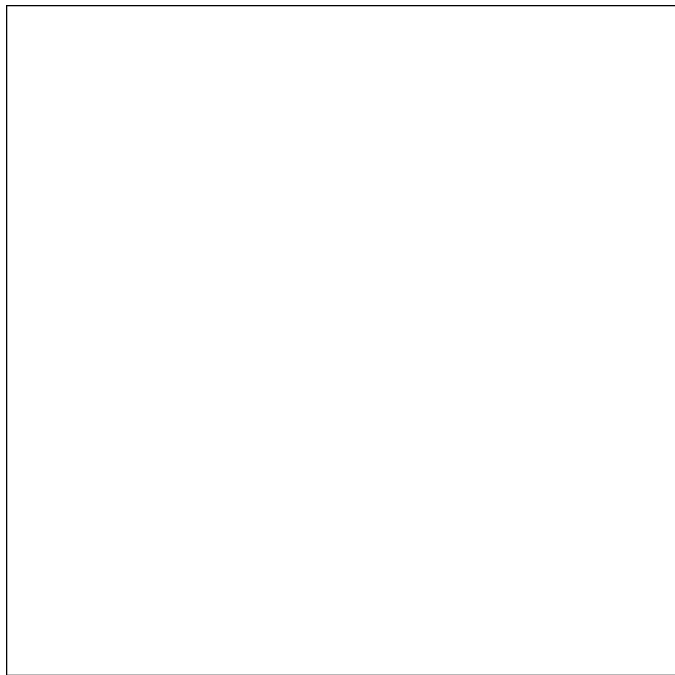


با کمرویی اما شجاعانه، دختر کوچک به آن زن نزدیک شد.
خانواده ی آن دختر کوچک تصمیم گرفتند که “ما باید او را
پیش خودمان نگه داریم. ما از او و کودکش مراقبت
خواهیم کرد.”

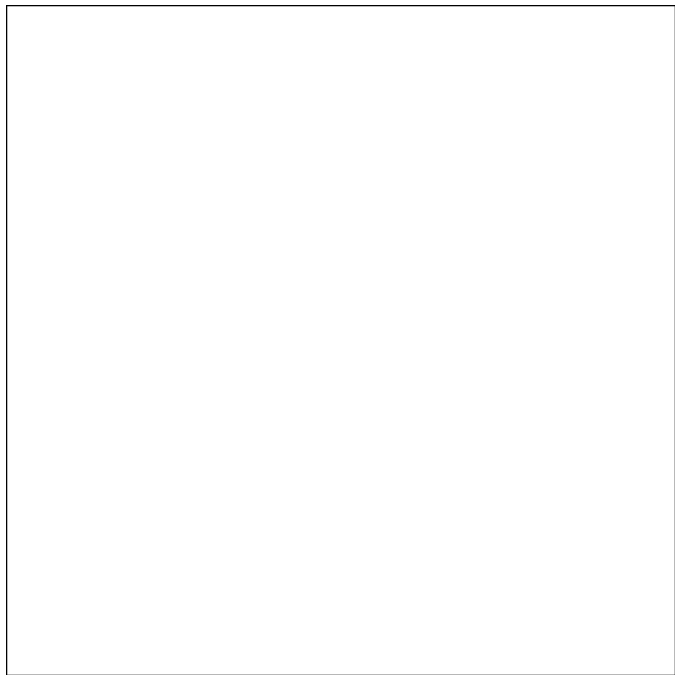


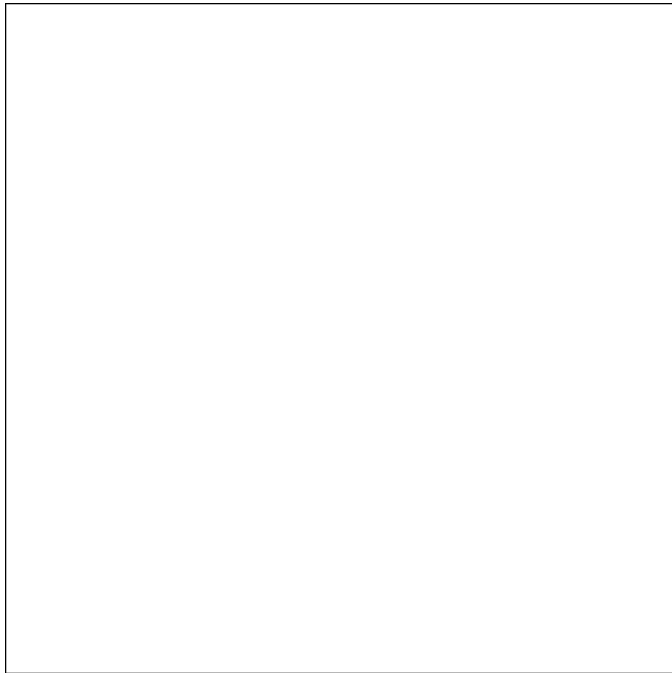
کره خر و مادرش با هم بزرگ شدند و راه های زیادی را
برای کنار هم زندگی کردن پیدا کردند. کم کم، همه ی
اطرافیانشان، دیگر خانواده ها در آنجا شروع به زندگی
کردند.

جر مادرش را پیدا کرد، تنها و در ماتم از دست دادن
فرزندش. آنها به طوت مدت به هم خیره شدند. و سپس
جنگی محکم همدگر را در آغوش گرفتند.

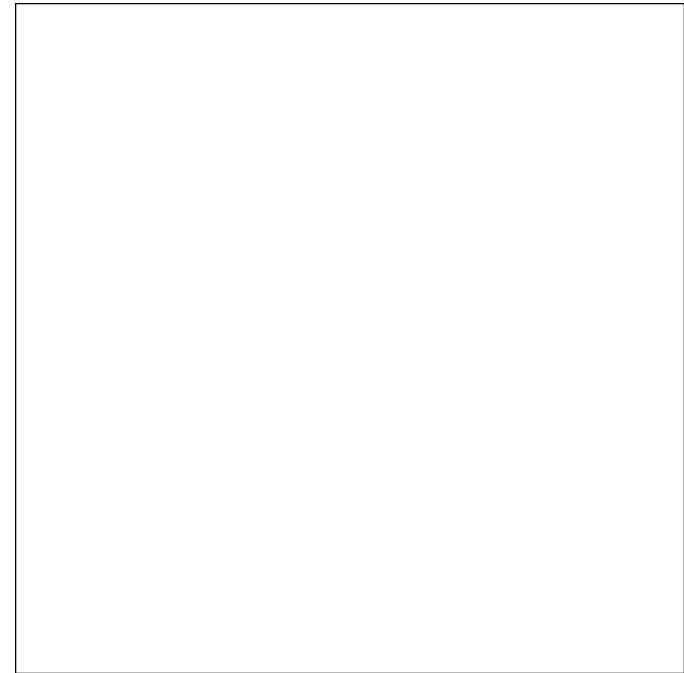


"آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا"
بخه داشت به دنیا می آمد. "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا" "آیا"





ولی وقتی آنها بچه را دیدند، همگی از تعجب به عقب
پریدند. "یک خرا؟"

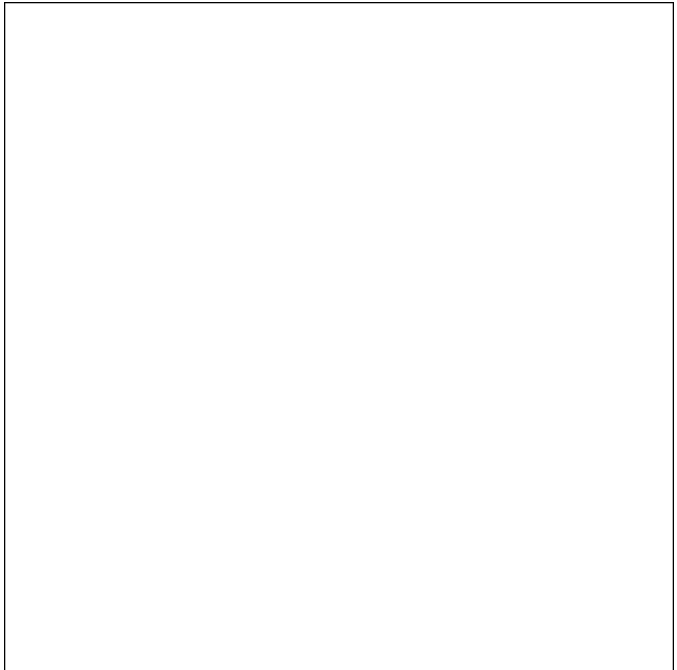


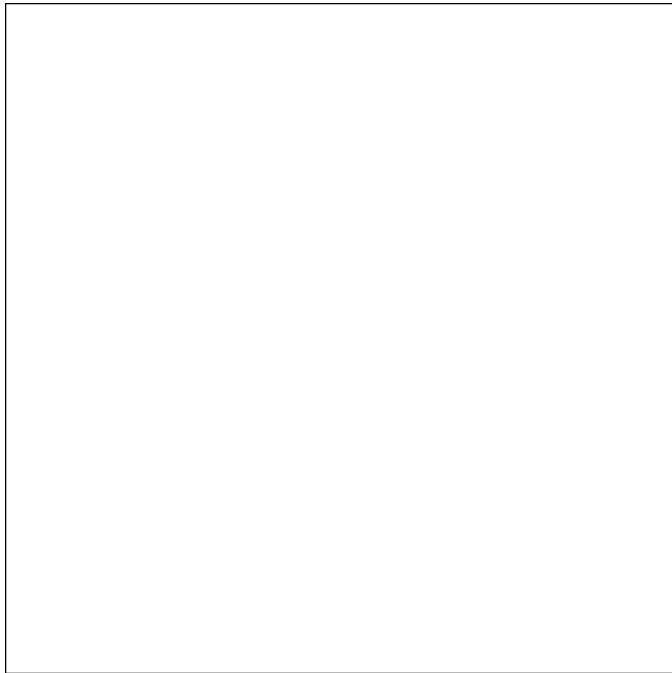
خر نهایتاً متوجه شد که باید چه کاری انجام دهد.

بندیدہ نوحہ پڑھ کر پتہ چلے گا کہ سب سے پہلے کیا ہوا ہے۔

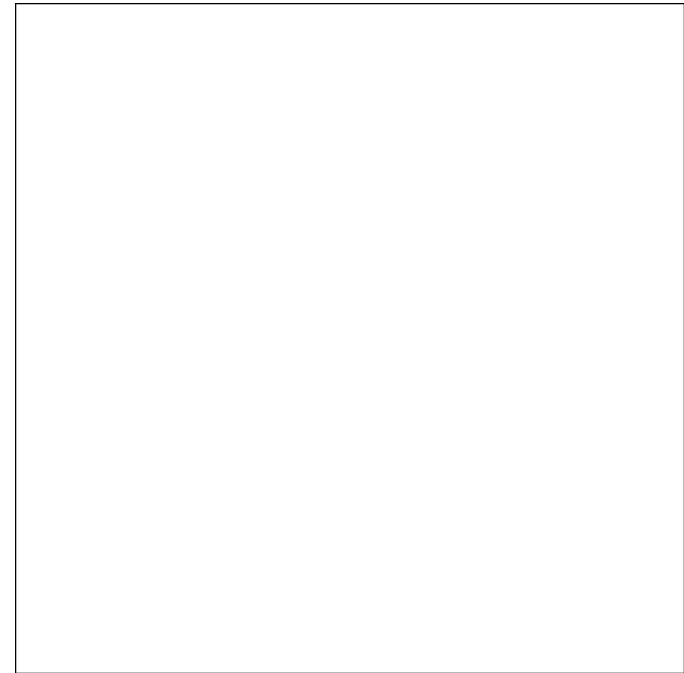


آقرا کے بارے میں جاننا چاہتے ہیں؟
آقرا کی جڑیں کھدائی گئی ہیں۔ آقرا کی
جڑیں کھدائی گئی ہیں۔ آقرا کی
جڑیں کھدائی گئی ہیں۔ آقرا کی
جڑیں کھدائی گئی ہیں۔ آقرا کی
جڑیں کھدائی گئی ہیں۔ آقرا کی
جڑیں کھدائی گئی ہیں۔ آقرا کی
جڑیں کھدائی گئی ہیں۔ آقرا کی
جڑیں کھدائی گئی ہیں۔ آقرا کی
جڑیں کھدائی گئی ہیں۔ آقرا کی



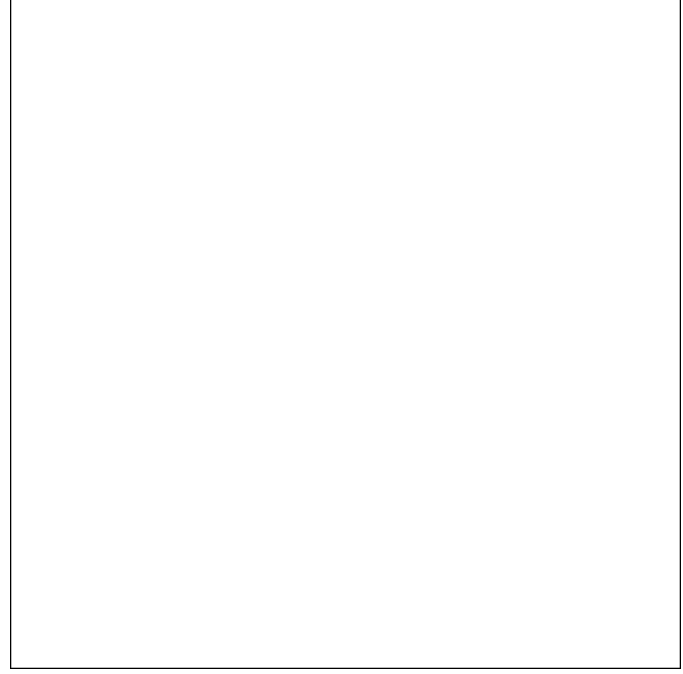


بنابراین آن زن دوباره خودش را تنها یافت. او پیش
خودش فکر کرد که با این بچه ی عجیب و غریب چه
می تواند بکند. او فکر کرد که با خودش چه کند.

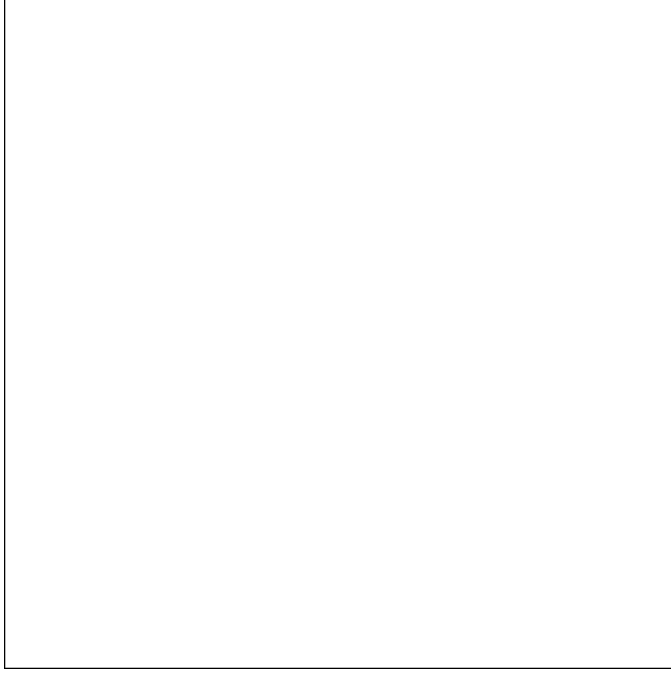


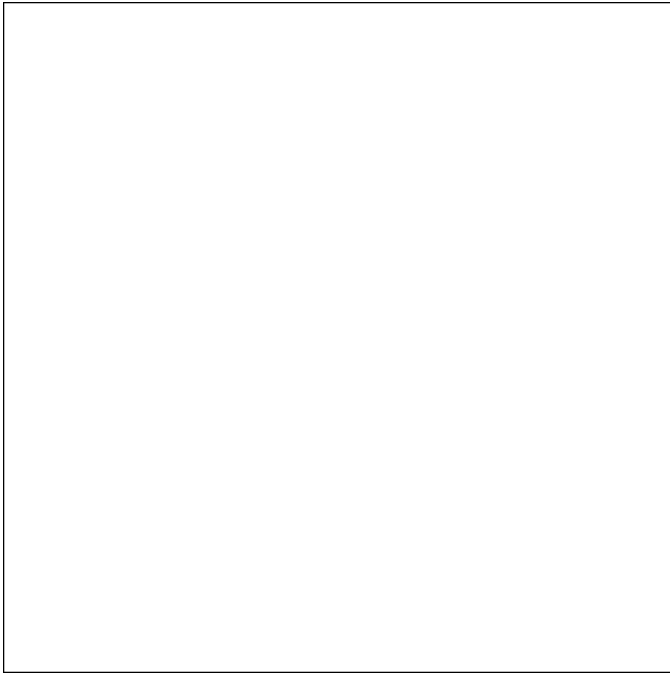
بر فراز قله ی کوه در میان ابرها آنها به خواب رفتند. خر
خواب دید که مادرش مریض است و او را صدا می زند.
و وقتی که او بیدار شد...

یک روز صبح، مرد مسنی از جر خواست که او را به بالای کوه ببرد.

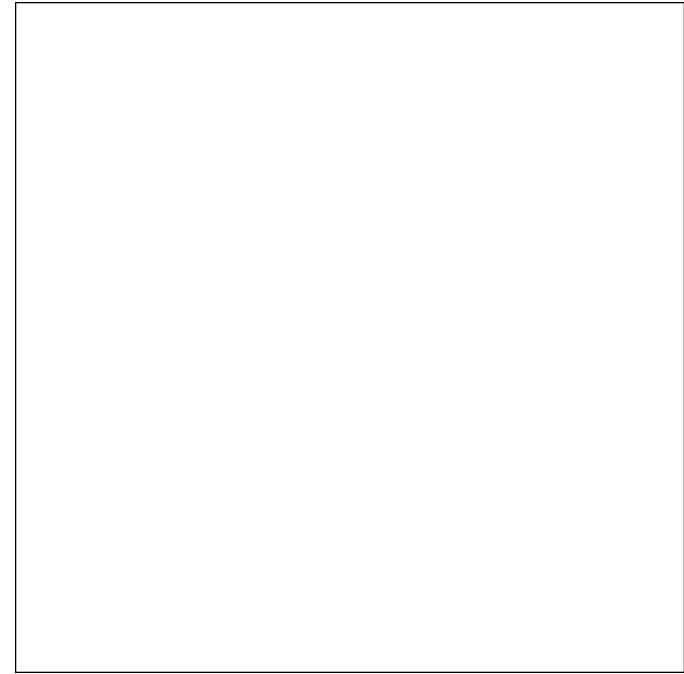


اما در آخر او مجبور شد پذیرد که آن جر، بچه ی اوست و او مادرش است.



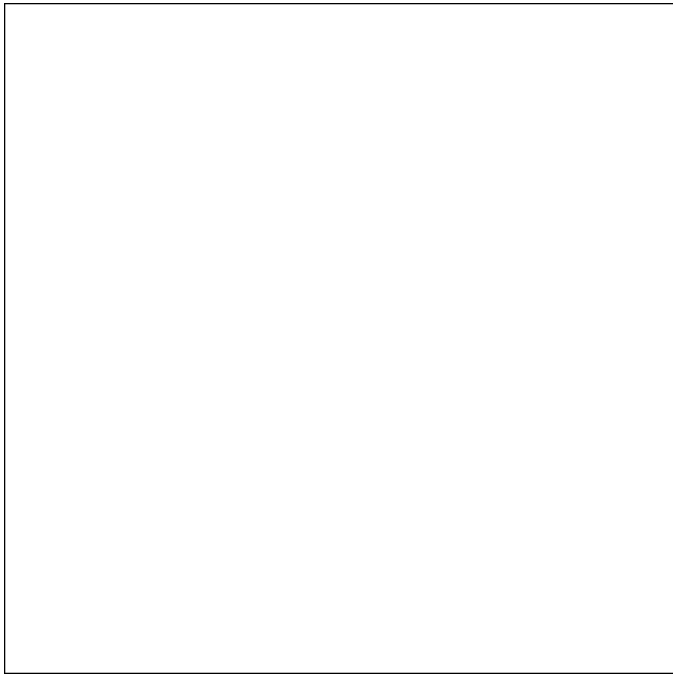


حالا اگر بچه همانقدر کوچک می ماند همه چیز می توانست متفاوت باشد. اما آن کره خر بزرگ و بزرگتر شد تا اینکه دیگر نمی توانست روی کمر مادرش جا بگیرد. و با اینکه خیلی تلاش می کرد نمی توانست مانند یک انسان عمل کند. مادرش اغلب خسته و درمانده بود. بعضی وقت ها او را مجبور می کرد که کارهایی انجام دهد که مخصوص حیوانات است.

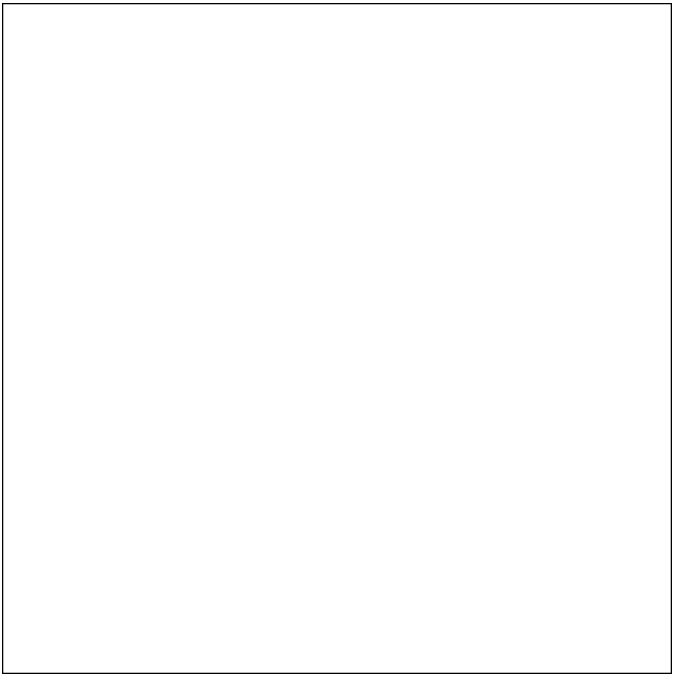


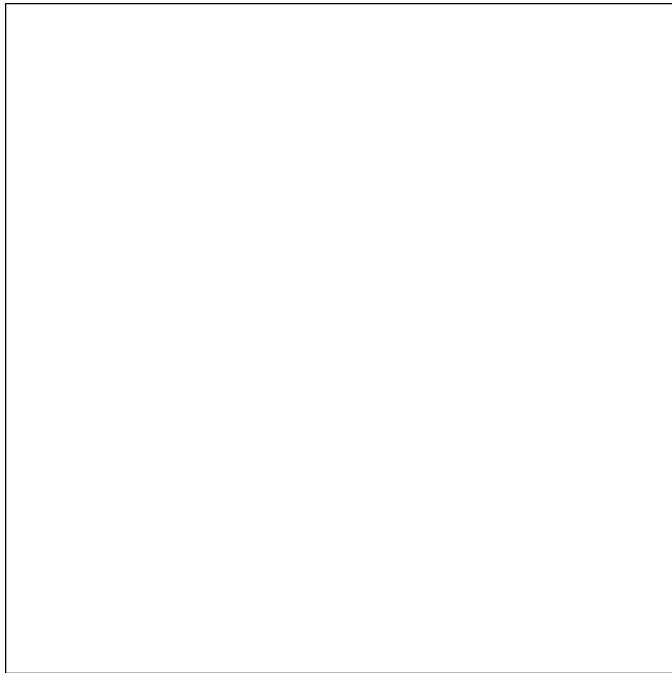
خر رفت که با آن مرد مسن زندگی کند. او به خر یاد داد که چگونه به بقای زندگی خود ادامه دهد. خر به حرف های او گوش داد و از او یاد گرفت و همین طور مرد مسن. آنها به یکدیگر کمک می کردند و با هم می خندیدند.

زمانی که جریتد ار شد یک مرد عجیب و غریب و مسنی به او خیره شده است. او در چشمهای او نگاه کرد و زره ای احساس امتداد واری کرد.

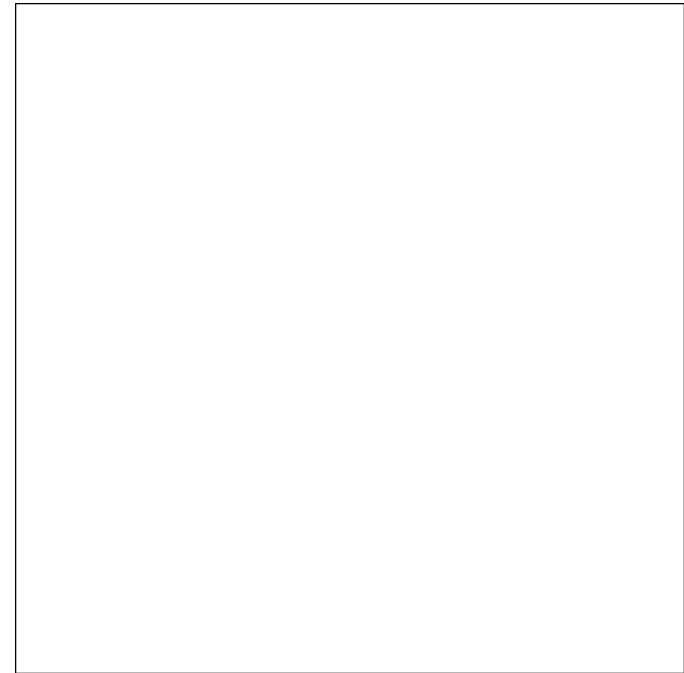


احساس سردرگمی و عصبانیت در درون جر به وجود آمد. او به می توانست این کار را انجام بدهد و نه کار را. او به می توانست مانند انسان باشد و نه مانند حیوان. او به حدی عصبانی شد که یک روز مادرش را لگد زد و به زمین انداخت.





خرشیدیدا احساس پشیمانی کرد. او شروع به فرار کرد و تا جایی که می‌توانست سریعا دور شد.



زمانی که دویدن را متوقف کرد، شب شده بود، و خرگم شده بود. "عرعر؟" در تاریکی به آرامی زمزمه می‌کرد. "عرعر؟" صدای عرعرش انعکاس داشت. او تنها بود. در یک گودی سفت دور خودش پیچید، او به یک خواب عمیق و آزار دهنده رفت.